

## برگی از دفترگاهن‌بشت‌های روزانه

۱۴۰۲/۱۲/۲۴

### و اما گزارشی از امروز به تو ای دفتر.

ای دفتری که می‌پذیری هر چه من با زبان این قلم با تو می‌گویم. شاید این که همه اهل بخیه نویسندگی به تو پناه می‌آورند این است که تو بی‌هیچ اعتراضی همه حرف‌های آن‌ها را می‌پذیری و خودخواهی‌هایشان را ارضاء می‌کنی. نویسنده جماعت کارش چیست تولید لغات. لغاتی که می‌توانند قفس باشند یا راه‌رهایی. آری، دیری است پذیرفته‌ام اگر نویسندگی‌ام اگر برای او و نجات خودم و خلقتش نباشد، خود حجابی از حجاب‌های بزرگ بر سر راه حقیقت است. شاید از این رو بوده است که عارفان گفته‌اند: **العلم هو الحجاب الاکبر**. بی‌گمان این منظور آنان از علم که فیزیک و شیمی که نیست، هر چند حجدی‌اش نگرفته‌اند، بلکه همین توهمات فلسفی و موهومات ادبی و خیالاتی است که نه تنها رهایی بخش نیست بلکه منیت ما آدمیان را ارضاء می‌کند و عمرمان را تلف.

راستی چه کیفی می‌دهد این روان‌نویس خلقی که امروز خریدم. روان‌نویسی شصت هزار تومانی. چه حیف شد که نوشتن با خودنویس را فرا نگرفتم و این همه خودنویسی که هدیه گرفتم از این دست آمد و از آن دست رفت. چه روزگاری است که مدتهاست روان‌نویسی هدیه نگرفته‌ام، معلوم شده است در این روزگار قلم شکنی، کسی نگران بی‌قلم شدن دوستی نیست.

### و اما ماجراهای امروز

(۱) سررسید امسال هم به دستم رسید، دقایقی آن را ورق زدم و اسیر این پرسش شدم که هر روز آن آبستن چه چیزی است! بازی ماجراهای آن روزها مرا از کجا به کجا می‌برد؟ چه می‌دانم جز آنکه از خدا بخواهم تک‌تک دقایق، ساعت‌ها و روزها و هفته‌ها و ماه‌هایش را برای این حقیر و جمله خلق جهان به خیر گرداند که دشوار است زیستن در این زمینه و زمانه. سالهای پیش که اسیر حجم زیاد روزنگاشت نبودم، فقط چهار و پنج سررسید را سیاه می‌کردم و دوستان هم لطف‌ها می‌کردند، اما اکنون نه آنها لطف‌ها باقی است و نه این قلم دیگر به برگهای سررسیدی کارش سامان می‌گردد. او است این دریای بی‌پایان مجاز و برگهایی که سوراخ می‌کند در کلاسور.

۲) امروز عصر مدیر فروش شرکت ارسال کننده سررسید آمد و دقایقی با من در پارک قدم زد. آشفته بود و پریشان. کمی از این در و آن در با او صحبت کردم. اشکال این نسل این است که کل اطلاعات آنها به چند پست بی سر و ته مجازی ختم می شود. مشکل های شخصی بزرگ دارند بی آن که بخواهند بپذیرند، این مشکل ها، حل شان زحمت ها می خواهد و آنها نیز در ایجاد و رشد آن سهم جدی دارند. این پذیرش که سهم خود آنها در این ماجراها چیست. همه چیز را به زمانه برگرداندن و خود را در هیچ چیز اهل کوتاهی ندیدن یکی از بدبختی های این نسل است. جالب است که همه هم می خواهند بروند. نمی دانند که انسان در نظام سرمایه داری، ابزار است. اگر نتوانی به آن نظامات خدمتی بکنی، جایی نداری. البته این موضوع فارغ از شعارهای خلقی دادن و حقوق بشری موضوعی منطقی است. گاهی منصفانه نگاه می کنم می بسنم حداقل در نظام سرمایه یک رفاه نسبی هست که انسان بقایی ببرد و لذتی ببرد. در نظامات دیگر چه که همه اش مرگ است و بدبختی برای بشر؟! دفتر جان می بینی که صوفی سوسیالیستی مثل من چه می گوید که؟!

۳) دیروز صبح هشتگرد رفتم، منزل مادر. لپ تاپ که روشن کردم معلوم شد فایل های خاطره نویسی سازمانی و راهنمای نقد را نیاورده ام. مجبور شدم به اصلاح سفرنامه شاید ۱۵ سال پیش شیراز، که امیدوارم همین روزها در سایت منتشرش کنم. البته آن نامه به فریور را اصلاح کردم، فهمیدم که در سایت باید بخشی به نام نامه ها درست کنم، هرچند در این دو دهه اخیر، نامه کم نوشته ام و نامه های پیشین همه دستنویس و تعداد زیادی هم گم یا پاره کردم. صبح امروز بلند شدم و پست جدیدی در اینستا گذاشتم، درباره مفهوم حیرت. پستی زاینده دیدن دم پرنده ای عجیب. بعد فایل جامعه شناسی نظری دکتر تنهایی را گوش دادم. یکی از غفلت های من کار جدی نکردن روی جامعه شناسی بوده است. این نیازی است که در خوزستان به آن رسیدم در سه دهه پیش. اما مثل خیلی کارهای دیگر جدی اش نگرفته ام، حالا چرا پی می گیرم، خودم هم نمی دانم. گاهی با خودم می گویم این مطالعات مدیریتی ام در این ایام بازنشستگی خود خواسته ظاهری (اما دیگران خواسته اجباری) برای من چه سودی دارد؟ به خودم جواب می دهم درست است که من بعد از سی سال تدریس دانشگاهی رسماً درس را کنار گذاشتم، اما همچنان که دوره های MBA و DBA درس می دهم،

سازمان‌هایی همچنان مرا فرا می‌خواهند. در تمامی همایش‌ها سخنرانی می‌کنم. آهه چه می‌گویم این تردیدها چه فایده دارد

۴) با مادرم به قبرستان رفتیم به قول خودش برای بازدید سال نو مردگان. من متأسفانه اولین تأملات فلسفی‌ام را در هشت سالگی با مرگ اندیشی آغاز کردم و بعد اسیر مرگ اندیشی صوفیانه شدم و پس سیاه‌بینی‌های روشنفکری ادبیات سیاه‌دهه‌چهل و پنجاه. هر چه هست این رسم بی‌معنی که باوری از ایران باستان است که روح مردگان در پایان سال به سراغ قبرستان می‌آید یک عده سال تحویل را می‌برند به قبرستان، عده‌ای دیگر هم کراوات می‌زنند. معلوم نیست در ایران چگونه تبدیل به موضوعی اسلامی شده که پایان سال شمسی در آن موضوعیت ندارد. یکی نیست بگوید این مراسم شب آخر سال کجایش با اعتقادات اسلامی سازگار است؟ چه می‌گویم گویا حواسم نیست از تعطیلی بازارها سخن می‌گویم. مراسمی که بر پایه باور بازگشت ارواح به زمین است. در روزگاران کهن بر بام‌ها آتش روشن می‌کردند تا روح‌ها راه‌خانه را گم نکنند. بگو که آیا این کارها اسمش سنت‌گرایی است یا فرصتی برای تنبلی بیشتر؟ آن هم ملتی که دانستن میزان بهره‌وری ملی‌اش، جای ... چه می‌گویم من.

من تقریباً در هیچ مراسمی از این‌گونه و ختم و غیره شرکت نمی‌کنم، امروز هم یک ربع بیشتر نماندم، بین راه بازگشت به ذهنم آمد، منی که اهل بازخوانی سنت با جهت‌گیری توسعه‌آم. عجب سوژه‌ای است برای نوشتن من این شب جمعه آخر سال و نقش آن در بهره‌وری ملی. این همه وقت، بنزین، میوه، آب، چه و چه... اگر این همه هزینه خرج آموزش و تعلیم شود چه می‌شود. در جامعه‌ای که نویسنده‌اش مثل من در رویای فروش سیصد جلد کتاب طی دو سال است امروز چقدر شمع سرقبرها دود می‌شود. خنده دار نیست این بازی ایرانی! ماه رمضان باشد و سر هر قبری از پر از شیرینی و پرتقال... این پیچیدگی روح ایرانی در **سازگاری آمیخته‌گر** است که فقه‌مداران و ایران‌باستانی‌ها نمی‌توانند آن را درک کنند، زیرا هر دو نه زبان‌آمار را می‌فهمند و نه زبان‌پدیدارشناسی فرهنگی. عجب اصطلاحی ساختم **سازگاری آمیخته‌گر**. باری، باید دورخیز بردارم و این مطلب را بنویسم.

۵) به خانه که رسیدم، از فرط خستگی خوابم برد، از خواب که بیدار شدم، چند دقیقه بعدگوشی زنگ زد. آقای قدس بود، همان کسی که کتاب خاطراتش را نقد کرده ام، و قرار است به تدبیر دکتر سعیدی که گردآورنده آن است چاپ شود. پس از سلام و احوالپرسی، فوری گفت: تمام آن نقد هایت درست بود، و پیش از آن که از این سخن بی چند و چونش خوشحال بشوم و خودخواهی ام ارضا شود، از آن شادمان شدم که کسی وارد رفیقانم شد که از اهل توجیه نیست. راست آن است که بعد از نوشتن نقد به خودم گفتم این چه کاری بود که کردم هم دکتر سعیدی را آزردم و هم آقا قدس عملگرایی که ممکن است اصلاً این نوشته را نبیند. استقبال دکتر که عالی بود و با این حرف قدس عزیز هم که بقیه توهمات من زائل شد. چند روز پیش در همین دفتر نوشتم، این جامعه ما هم از عجایب است، ساعت ها وقت می گذاری و کتاب کسی را به زعم خود نقد می کنی حاصل آن فقط دشمن سازی است و بس. نه درآمدی دارد و نه شادی ساز است. این است که هر کس توهمی دارد. بدبختی حتی بسیاری از نویسندگان هم این است که پیش از انتشار رایزنی نمی کنند چون می ترسند با نقد پیش از انتشار حالشان خراب شود و مجبور شوند چیزی را اصلاح کنند و یا در اوج خودخواهی نپذیرند اما در درونشان لذت کامل بودگی شان ناقص شود. خوب این هم توهمی است دیگر برای خودش.

حدود نیم ساعتی با آقای قدس سخن گفتیم از این در و آن در. از این که چرا این کتابشان اینگونه شده است، از کارهای فعلی اش، از همداستان نبودنش با نگاهم به جلال. جالب است که کتاب **روشنفکری حرفه ای** از انتشارات همرخ را تهیه کرده و مشغول خواندنش است (پس از توضیحات در باره نقش ضد توسعه روشنفکران ایرانی معلوم شد هر دو همداستانیم. باید این کتاب آقای راسخی به نام **کافه های روشنفکری** را بهانه کنم و حسابی این کافه نشین ها را به باد انتقاد بگیرم که دیندار و بی دین شان آنگونه با تفکر مارکسیستی شان بر علیه تکنوکراتها و بورکراتها در آن چند دهه سم پاشی کردند و عرصه را تنگ کردند. تکنوکراتها و بورکراتها و کارآفرین ها هر چه بودند با تمام بداخلاقی ها و وابستگی ها و خودباختگی هایشان حداقل مسبب آن شدند سفره ای انداخته شود، چهار نفر نانی بخورند کافه نشین های اکثر خمار چه کردند برای ملت ما؟

البته اینها هم ا سیر پارادایم زمانه بودند. این چند نروز دو کتاب از آ صف بیات خواندم در باره جریانات کارگری ایران دهه چهل و پنجاه و اول انقلاب، براستی مغزم سوت کشید از این همه ناآگاهی. این کارم ضروری است زیرا شنیده ام بعضی کافه ها مثل کافه نادری شده است زیارتگاه بعضی جوانان بی خبر امروزی که توهم نوستالزیک دارند، بی خردهای تاریخندان نمی دانند ما چه چوب ها از این محفل های تقلیدی فرنگی خوردیم، جنگل، ستاره، و شب و چه و چه کل کار آن جماعت در آن دود و دم بود که دست روی زندگی هر کدام بگذاری حالت به هم می خورد. هر چند رگه های فضایل را نمی توان در بعضی ها منکر شد. همین روشنفکری های ایران شناس را توده های عوام با پیروی احمقانه شان در تاریخ مات کردند و اما هنوز گرفتار مقدس سازی آنها و خدا می داند تا کی. آنها هم سنت را ویران کردند و هم جایگاه خودشان را. بعضی ها ساده دلانه فکر می کنند تحولات مدرن ساز ایران کار شعرها و نمایشنامه های... آنها بوده نمی دانند کار مصنوعات تکنوژیک بوده. ما اکنون در تنگنای تاریخ گرفتار آمده ایم ، تنها دو چشم نگرانیم به سوی ابهام آینده.

بله، آدمی اگر خود دوست باشد از نقد استقبال می کند و اما اگر خودخواه باشد از آن آ شفته. جالبند عده ای به عنوان اهل گفتگو در میان اساتید دانشگاهی شناسم تا سر سخن به سوی آنها برمی گردانی اجازه نمی دهند جمله دوم و سومت تمام شود. بیچاره ها لبریز حرفند. لبالب. باری، برخورد آقای قدسی موجی از انرژی در من برانگیخت، قرار شد بعد از تعطیلات دیداری کنیم و ایشان هم لطف کنند کتاب های شان را محبت کنند. بعد از این گفتگو جدی تر شدم در کار نوشتن کتاب خاطره نویسی و تجربه نگاری. تا چه شود!

۶) آقای راسخی زنگ زد که مقاله ات **بداخلاقی در نقادی** را روزنامه اطلاعات چاپ کرده. چه ولایتی است این ولایت ما که ساعت ها می نشینی مقاله می نویسی بی جیره و موجب ، حتی یک پیامک هم خرجت نمی کنند که بابا مقاله ات چاپ شد برو روزنامه بخر.

خوب، حسابی درد دست اذیتم می کند، دیگر نای نوشتن ندارم رها کنم این اجبار به نوشتن را. بگذارم و بگذرم، تا حالی و مجالی دیگر.

ده و نیم شب